

سعدي شاعر مدارا و مهرباني

سيد عطاء الله مهاجراني

به اعتبار اينكه بنده مي توانم خود را همشهری افتخاری مردم شیراز بدانم، از تلاش استاندار محترم، بنياد فارس شناسی، مدير كل اداره فرهنگ و ارشاد، شهردار محترم، سازمان ميراث فرهنگي، صدا و سيما، مركز سعدي شناسی و همه بزرگوارانی كه در برگزاري مراسم ياد روز سعدي كوشيده اند، سپاسگزارم.

طبيعي است كه همه ما وظيفه داريم كه اين مراسم را هر سال با تدبير و با حسن سليقه برگزار كنيم و شخصيت سعدي را كه از استوانه های فرهنگ ملي و ديني ماست، چنانكه شايسته است بشناسيم و ارزش او را پاس بداريم. معمولاً همه ما در زندگي روزمره خودمان، در زندگي خانوادگي، در زندگي سياسي و اجتماعي، گاه پيش مي آيد به سخني از سعدي توجه مي كنيم. نسل پيش از ما كه اين خوش شانسي را داشتند كه در آموزش دوره های ابتدائي، گلستان و بوستان مي خواندند، داستان های گلستان و بوستان در زندگي آنها و در ذهن آنها نقش شده است. معمولاً هم وقتی ما دست نوشته اساتيد و اهل نظري را كه در دهه های ۵۰ و ۶۰ هستند، مي بينيم كمتر اتفاق مي افتد كه نوشته يا

سخن آنها به سخنی از سعدی آراسته نباشد. شاید یکی از دلایلی همین است که در آن مقاطع آموزش گلستان و بوستان جدی گرفته می‌شد و البته آموختن گلستان و بوستان صرفاً یک کتاب برای زبان‌آموزی نبود، بلکه یک‌کتاب برای آموختن زندگی هم بود. حتماً شما به یاد دارید، من صحبتی را که در مجلس در مورد رأی اعتماد داشتم، با یک حکایت از گلستان شروع کردم. در مراسم گشایش یادروز سعدی نیز با یک خاطره دیگر شروع می‌کنم. روحانی عزیز ده ما همان مرحوم حاج‌آخوند که نامش را من در آن صحبت هم بردم، موقعی که هوا مناسب بود - معمولاً از نیمه بهار تا پایان تابستان - یکی از روزها را که معمولاً صبح جمعه بود، عده‌ای از بچه‌های ده را برای شرکت در نماز جماعت در کنار چشمه دعوت می‌کردند. آنجا چشمه‌ای بود به نام «دوزاقه» که ویژگی این چشمه این بود که وقتی جاری می‌شد یک نهر می‌شد و در سر تا سر روستای مهاجران ادامه پیدا می‌کرد. در یک ضلعش جاده بود و در ضلع دیگرش هم سر تا سر درختان سیب و آلبالو که در فصل سیب و آلبالو، سبزی سیب و قرمزی آلبالو را تا افق در کنار نهر می‌دیدیم. بعد از نماز که بالطبع درست با طلوعه اذان خوانده می‌شد، دور هم می‌نشستیم و معمولاً کسی که نوبت شیربهره در خانه آنها بود، برای صبحانه سر شیر می‌آورد و بعد از صرف صبحانه درس گلستان و بوستان خوانده می‌شد، که معمولاً ایشان به تناسب، یک قصه از گلستان و یک قصه از بوستان می‌خواند. وقتی که نوبت رسید به قصه‌ای از بوستان، چند نفر از ما خیلی تلاش کردیم که حاج‌آخوند را از گریه آرام کنیم. این قصه را پیرمردی می‌خواند که محاسنش سپید بود، به دلیل اینکه خود او هم کشاورز بود و سر زمین کار می‌کرد و باغ و اسب داشت و در خورجین اسبش هم معمولاً کتاب‌های مختلف در حد مقدور قرار داشت:

ز گرمابه آمد برون بایزید	شنیدم که وقتی سحرگاه عید
فرو ریختند از سرایی به سر	یکی طشت خاکسترش بی خبر
کف دست شکرانه مالان به روی	همی گفت ژولیده دستار و موی

که ای نفس من در خور آتشم ز خاکستری روی در هم کشم؟
 ما چندان که بایسته و شایسته بود نمی‌فهمیدیم که سعدی چه می‌خواسته بگوید و
 کدام مدارا و مهربانی و انسان دوستی را توضیح می‌داده است. اما امروز که خدمت شما
 صحبت می‌کنم، گمان می‌کنم که در گذر سال‌ها، باقی ماندن یک متفکر یا یک حکیم یک امر
 عادی نیست. ممکن است امروزه گاه ما شاهد باشیم که افرادی در اوج هیجان‌ها و
 طوفان‌های نام‌ها و نشان‌ها باشند. کافی است فقط ۵۰ سال بگذرد. نه نامی، نه نشانی، نه
 اثری، نه تأثیری. چه چیزی باعث می‌شود که نام کسی باقی بماند؟ چگونه می‌شود که یک
 نفر بعد از صدها سال نامش می‌ماند و به زندگی ما معنا و جهت می‌دهد. من گمان می‌کنم
 که چند نکته را به عنوان دریافت خودم باید ذکر کنم. نکته نخستی که موجب می‌شود
 سعدی بماند و نام و سخن او برای ما باقی بماند، مدارا و مهربانی‌ای است که در سخن و
 اندیشه اوست. اگر در سخن سعدی خشونت و قساوت بود او باقی نمی‌ماند، مدارا و
 مهربانی امری است که به زندگی انسان برای همیشه تاریخ، معنا و جهت می‌بخشد و البته
 این سخن در سراسر آثار سعدی، در غزل‌ها، در گلستان، در بوستان به شکل‌های
 مختلف قابل بررسی است.

یکی بر بطنی در بغل داشت مست به شب بر سر پارسایی شکست
 چو روز آمد آن نیکمرد سلیم بر سنگدل برد یک مشت سیم
 که دوشینه معذور بودی و مست تو را و مرا بریط و سرشکست

چقدر یک نفر بایستی به لحاظ استحکام اندیشه و مهمتر از آن پالایش و تصفیه درون
 به اوجی برسد که از یک مست بریط به دست، که بریطش را بر سر پارسایی شکسته،
 تابلویی ترسیم کند. تابلویی ابدی برای همه ما، برای همیشه تاریخ، برای فرهنگ ایران
 زمین، برای فرزندان ما و برای نسل ما.

نکته دومی که به گمان من باعث بقای سعدی شده است، توجه او به زیبایی و شادی
 است، زیبایی انسان، زیبایی طبیعت، زیبایی زبان، زیبایی اندیشه، زیبایی حکمت و شادی

که یک‌یقین گم‌شده‌ای برای زندگی انسان است. هیچ انسانی نیست که در جستجوی شادمانی نباشد. البته شادی گاه در سطح است و گاه در عمق. مثل غم که گاه در سطح است و گاه در عمق. اگر غم برای سفره باشد که غصه است و در سطح است، اگر غم برای درک و دریافت حقیقت هستی باشد، عمیق است و تا عمق هستی و وجود انسان راه پیدا خواهد کرد. شادی هم همین‌طور است.

نکته سومی که موجب بقای سعدی است، رنج و مقاومتی است که در زندگی و شعر او قابل جستجو است. لازم نیست یک نفر برای رنج‌های خود صد قصیده بگوید. ممکن است یک‌بیت بگوید. لازم نیست کسی برای بیان سختی‌ها و صعوبت‌های زمان خویش صدها صفحه نثر بنویسد، کافی است یک جمله بنویسد.

«پادشاهی، پارسایی را گفت: هیچت از ما یاد می‌آید؟ گفت: آری وقتی خدا را فراموش می‌کنم». چه کسی توانسته است نقد قدرت سیاسی و ساختار سیاسی را در آن روزگار با این جامعیت مطرح کند؟

سر آن ندارد امشب که بر آید آفتابی چه خیال‌ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی
نفس خروس بگرفت که نوبتی بخواند همه بلبلان بمردند و نماند جز غرابی
چه کسی می‌تواند برای دشواری‌ها واختناق، جامع‌تر از آنچه که سعدی گفته است سخن بگوید؟

نکته چهارم عشقی است که در همه زندگی و سرنوشت سعدی موج می‌زند. البته این عشق با زبان فاخری که او دارد، در بسیاری از غزل‌ها تجلی پیدا کرده که بالطبع به دلیل صرفه‌جویی در سخن اشاره نمی‌کنم. جوانان ما باید راه کوتاه‌تری برای فهم زندگی پیدا کنند، یکی از این راه‌های کوتاه‌تر، خواندن گلستان و بوستان است، خواندن سعدی است. این‌کتاب و آثار سعدی گنجینه‌ای است که در اختیار ماست. به تناسب برداشتی که ما از این گنجینه خواهیم داشت، می‌توانیم در زندگی استفاده کنیم. بی‌تردید گاه یک جمله

یا یک حکایت می‌تواند در زندگی فردی تأثیرگذار باشد. یک حکایت می‌تواند زندگی یک نفر را جهت دهد. یک بیت می‌تواند برای زندگی یک جوان، یک دختر و یک پسر مؤثر باشد. نکته مورد نظر من این است که دو بعد را در زندگی سعدی می‌توان کاملاً شناسایی کرد، که برای ما مایه عبرت‌آموزی و تبعیت است. تلاش بی‌امان برای آموختن، شهر به شهر رفتن و جستجو کردن و تکاپوی بی‌امان برای تجربه کردن. هم آن جستجوگری بی‌امان برای آموختن امری است که یک نفر را به قله‌ای که سعدی بر آن ایستاده است می‌رساند و هم تجربه کردن.

درخت اگر متحرک شدی ز جای به جای نه جور ازّه کشیدی و نی جفای تبر
حرکت کردن، جستجو کردن، آموختن و تجربه کردن سخن سعدی است. این وظیفه ماست که نسل جدید را با هر دو حوزه کاملاً آشنا کنیم. پیوسته تشویق کنیم که بچه‌های ما بیشتر یاد بگیرند. طبیعی است که معلمان، استادان، پدران و مادران به تناسب نکته تازه‌ای که به فرزندان و شاگردان می‌آموزند، بر اعتبار یک ملت و یک فرهنگ می‌افزایند. همچنین باید آنها را به تجربه اندوزی تشویق کنیم. هیچ انسانی نیست که نکته‌ای را به ما نیاموزد و هیچ پدیده و شهر و ملتی نیستند که نتوان از آنها چیزی آموخت. طبیعی است که یک ملت سرفراز با پشتوانه‌های عظیم فرهنگی و تمدنی که دارد، باید خودش را چنانکه شایسته است، بسازد. بایستی ما شاهد گسترش دانش و دانایی در کشور باشیم و وظیفه ما به عنوان خدمتگزاران شما در حوزه فرهنگ این است که فرهنگ را به عنوان یک امکان و اعتبار و یک سکو برای آموختن و تجربه کردن جوانان خودمان قرار دهیم و جوانان ما بتوانند در یک فضای فرهنگی روشن و کارآمد رشد کنند.

مدارا و مهربانی، رنج و مقاومت، زیبایی و شادمانی، جستجوگری بی‌امان برای عشق و یافتن گمشده، ویژگی‌های است که سعدی دارد و به خاطر آن ماندگار شده است.